

درس یکصد و سی و سوم:

غایت داشتن تمام افعال در عالم

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

كَحَرَكَةِ الْمَرِيضِ وَ النَّفْسِ *** كُلُّ الْمَبَادِي فِي الْجَمِيعِ تَكْتَسِي
غَايَتُهَا لَكِنْ حَيْثُ مَا نَبَتْ *** مَبْدَأُ فِكْرٍ غَايَةِ كَذَا انْتَقَتْ
وَأَلَيْسَ فِي الْوُجُودِ الْإِتْفَاقِي *** إِذْ كُلُّ مَا يَحْدُثُ فَهُوَ رَاقٍ
لِإِلَلٍ بِهَا وُجُودُهُ وَجَبَ *** يَقُولُ الْإِتْفَاقُ جَاهِلُ السَّبَبِ
مَوْتاً طَبِيعِيّاً عَدَا اخْتِرَامِي *** قَيْسَ إِلَى كُلِّيَةِ النِّظَامِ
مَا لَيْسَ مَوْزُوناً لِبَعْضٍ مِنْ نَعَمٍ *** فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلُّ مُنْتَظَمٍ^١

ایشان به دنبال مطلبشان می فرمایند که دو مسئله

هست؛ مسئله ای که دنباله همان مطلب قبل است و

مسئله بعدی مسئله اتفاق و صدقه است.

انواع افعالی که در عالم اتفاق می افتند

به دنبال مطلب قبلی صحبت به اینجا رسید که

به طور کلی افعالی که در عالم اتفاق می افتند بر دو

دسته هستند؛ یا افعال ارادی هستند یا غیرارادی.

انسان کارهایی را که انجام می دهد اینها کارهایی

هستند که چه بسا به آن نتیجه مطلوب نمی رسند و

چه بسا کارهایی که از روی لهو و لعب است، گزاف

و عبث است مثلاً بازی ای که بچه ها می کنند چه

غایتی برایش در نظر گرفته می شود؟! به عبارت دیگر

١. منظومه، ج ٢، ص ٤٢٣.

چه غایتی برای صرف یک کار کودکان بدون هدف هست؟! مثلاً یک بچه دو ساله یا یک ساله راه می افتد و به اینجا می آید و دستش را به دیوار می گیرد چه نتیجه ای برای کارش هست؟!!

اینها باعث شده است که بگویند: در عالم و حتی در انسان [غایتی وجود ندارد] حالا ما در بحث کلی اش این مسئله را می گوئیم. همان طور که خود شیء، فنای شیء، اضمحلال یک شیء غایت ندارد، خود رسیدن به غایت هم مطلوب نیست و غایتی در آن نیست. یعنی وقتی که قاعده عقلی را در مورد انتفاء غایت در مورد اموری که می دانیم آن امور مبدأیی ندارند؛ مبدأ فکری ندارند و نتیجه و هدف عقلایی ندارند، قبول کنیم در مورد ثبوتش هم باید بپذیریم که این افعالی که انسان انجام می دهد غایاتی ندارند. حالا ما مسئله ای را در نظر می گیریم، فعلی را در نظر می گیریم، یک نتیجه ای را در نظر می گیریم، چه بسا به آن برسیم و چه بسا نرسیم. پس معلوم می شود اینکه یک فعل وجوداً متکی بر علل اربعه هست، این خدشه پیدا می کند.

بعد ایشان می‌فرماید که ما در این مسائل ثلاثه - که صحبتش را کرده‌ایم - گفتیم که گاهی اوقات این فاعل قوه عامله است، گاهی اوقات شوقیه است، متخیله است و در اینها مبدأ فکری وجود ندارد؛ وقتی که مبدأ فکری ندارد دیگر فعل ما غایت فکری هم ندارد. از این نقطه نظر اینها غایتشان عبارت است از آنچه که از اینها نشأت می‌گیرد؛ تخیل است، لذت خیالی. همان‌طوری که خود شیخ در الهیات شفا دارد: افعال حیوانی ما که جنبه تخیلی و جنبه حسی دارند لذاتشان هم لذات حیوانی است مانند اینکه انسان از یک حالی ناراحت می‌شود و به یک حالی دیگر برمی‌گردد این لذت است؛ انتقال از هیئتی به هیئت دیگری لذت خیالی است مثلاً یک دفعه دنگش می‌گیرد که عملی انجام بدهد، باریکس انجام بدهد، یک احساسی، یک تحریکی یا پشتک بزند. اینها لذات خیالی هستند، لذت حیوانی هستند گرچه اینها نسبت به انسان در ذات، حقیقی نیستند بلکه **مظنون‌الخير** هستند یعنی خیر واقعی ولی از نقطه نظر اشتراک انسان در حیوان اینها غایات برای فعل حیوانی محسوس می‌شوند همان‌طور که خود

حیوانات هم همین‌طور هستند مثلاً آن بزی که بالا و پایین می‌پرد به‌خاطر این است که خودش را از وضعیت سکون خارج کند و حرکتی به خودش بدهد، به‌واسطهٔ این کار آرامشی پیدا می‌کند.

بنابراین همهٔ افعال دارای غایات هستند منتها [همه] غایات فکری ندارند اگر غایت فکری داشته باشند دارای غایت فکری هستند والا نیستند. این مطلب دربارهٔ این است که هر فعلی نیاز به غایتی دارد و این غایت در افعالی که این افعال جنبهٔ غیراختیاری در انسان دارند عبارت از نهایت است و به معنای نهایت است و در آن افعالی که یک مبدأیی دارند - مبدأ شوقی یا تخیلی دارند - همان لذت است و در آن افعالی که دارای مبدأ فکری هستند، دارای لذت انسانی است و لذت فکری است.

خُب مطلب به این کیفیت یک‌طوری ماست مالی شد که ما یک غایاتی برای افعال هم داریم ولی صحبت در آن است که اگر مبدأ غایت فکری داشته باشیم و آن فعل ما به غایت نرسد، آیا این فعل باطل است یا باطل نیست؟! و به‌طور کلی افعالی که در

عالم انجام می گیرند به چه کیفیتی هستند؟! این یک بحث است که تا اینجا ناتمام ماند و راجع به آن شرح و بسط کافی داده نشد.

مسئله دوم این است که اصلاً در عالم اتفاق وجود دارد یا نه؟! من باب مثال اینها نگاه کردند و دیدند که ما بسیاری از کارها را در این عالم انجام می دهیم؛ بسیاری از اعمال و افعال در این عالم به یک هدفی تحقق پیدا می کنند و بعد یک مرتبه به یک نتیجه دیگری می رسند لذا گفته اند که از این نقطه نظر هم می توانیم بگوییم که غایتی برای افعال و حوادث در عالم وجود ندارد اگر غایتی وجود داشت باید به آن نتیجه مطلوب می رسید نه به یک چیز دیگر. من باب مثال آن شخصی که زمین را می کند تا به چاه آب برسد، بعد از پانزده متر کردن یک دفعه متوجه می شود گنجی در اینجا هست، این اتفاق و صدفه می شود پس معلوم می شود که هدف از این کردن گنج نبوده است بلکه آب بوده است اما اتفاقاً با گنج برخورد کرده است.

بناءً علی هذا در خیلی از مسائل مانند موت ها، قتل ها، تمام اینها می توانیم بگوییم که جنبه اتفاق

دارند. مثلاً می‌گوییم که تصادف؛ تصادف یعنی اتفاق و از صدفه می‌آید، یعنی برخورد. اینها همه [مربوط به] مسئله اتفاق است. آن کسی که باید به وجود بیاید و هشتاد یا صد سال عمر کند، یک دفعه به حسب اتفاق از پشت بام می‌افتد و می‌میرد. روی این حساب گرچه فرضاً بگوییم یک نظام دقیقی را شارع به وجود آورده است، ولی در بقا این را نمی‌توانیم بگوییم. ممکن است این اشیاء در بقا بر خلاف آن مشیت کلی و آن نظام کلی به مطلوب و نتیجه خودشان نرسند و به حسب اتفاق دچار سانحه‌ای بشوند و از بین بروند. روی این حساب قضایایی که در عالم اتفاق می‌افتند نمی‌توانند علت غایی داشته باشند بلکه تمام اینها اتفاق است. فرض کنید اگر زیدی صد سال عمر می‌کند، اتفاق است و اگر دو ماه هم عمر می‌کند باز هم اتفاق است و اگر به یک کمالی می‌رسد یک اتفاق است مثلاً شرایط طوری شده است که او را برساند. برای یک بدبخت بیچاره‌ای شرایط با تمام این اوضاع به گونه‌ای است که به هرجا می‌زند جور نمی‌شود، این اتفاق است.

یک آدم مستعدی که قابلیت دارد یک دفعه پایش سُر
می خورد و می افتد و می میرد، اتفاق است و یک آدم
گاو و خری هم که هیچ نمی فهمد صد و پنجاه سال
عمر می کند! اینها همه اتفاق است. لذا اصلاً
نمی توانیم غایتی برای افعال در نظر بگیریم و بگوییم
که این زید که الان به دنیا آمده است غایت خلقتش
در این دنیا چیست؟ چون می بینیم که همهٔ عالم
براساس اتفاق می گردد؛ این اتفاقاً به یک جا می رود
و به یک کاهو برخورد می کند و کاهو می خورد که
در کاهو سم است و می میرد و آن هم اتفاقاً یک جا
می رود مریض است ...، به قول مرحوم آقای حداد
- رضوان الله تعالی علیه - که می فرمودند:

یکی از این حکام عرب شخصی را بی جهت
گرفته و به زندان انداخته بود. آن شخص خیلی
زندان کشیده بود و خیلی از دست او ناراحت بود و
می خواست خودکشی کند.

حاکم یک اسب عربی عالی داشته و مریض
می شود و چشمانش کور می شود و دیگر نمی بیند.
او خیلی اسبش را [دوست داشت]، می گوید هر کس
چشم این اسب من را خوب کند، من فلانش می کنم.

آن شخص چون می‌خواسته بمیرد، [با خود]
می‌گوید که من بیایم و چشمان این اسب را اصلاً
کور کنم تا من را بکشد تا از این وضعی که من را
نگه داشته [راحت شوم]!

می‌گوید: من اسب را خوب می‌کنم! می‌گویند:
اگر خوب نکردی چه؟! ... بعد آهک و زرنیخ یا چیز
دیگر را باهم قاطی می‌کند و در چشم اسب می‌ریزد
تا آهک چشمان آن اسب را بترکاند! شب می‌ریزند
و صبح بلند می‌شوند و می‌بینند که به! چشم از روز
اولش بهتر است!

خلاصه دیگر نه‌تنها حاکم عرب او را آزادش
می‌کند، خیلی هم عزت و احترام می‌کند و جزء
نُدَمایش می‌شود.

مدت‌ها که از این قضیه می‌گذرد یک روز به او
می‌گوید که خلاصه تو چه کار کردی؟

گفت راستش این‌قدر من از دست تو ناراحت
بودم که می‌خواستم خودکشی کنم! گفتم: حالا که
این‌طور است بگذار ما اسبش را کور کنیم او هم ما
را بکشد و راحت بشویم! دیگر همین‌طوری به قصد

این من آهک را در چشم اسب ریختم ولی خوب شد!

خلاصه به اینها اتفاق می‌گویند. کاری که مثلاً باید کورش کند یک‌دفعه درستش می‌کند. نظایرش را خودتان می‌دانید و می‌دانیم *إلی ما شاء الله* در این عالم اتفاق می‌افتد که به‌خاطر مصادفه با یک‌جهتی مثلاً مریضی زنده می‌شود و شخص سالمی به‌خاطر مصادفت با جهتی فوری می‌افتد و می‌میرد.

این قضایای اتفاقیه باعث شده است که به‌طور کلی نظام علت و معلولی در این عالم اصلاً پی‌کارش برود و اینکه نظامی که برای هر چیزی علت غایی است پی‌کارش برود. می‌گویند: نه آقا، هر چیزی که در این عالم انجام می‌شود روی حساب خاصی نیست برای اینکه می‌بینیم مثلاً این شخص یک‌دفعه به چیزی برخورد می‌کند و روی روال خاصش باید بمیرد ولی نمی‌میرد و شخص دیگری روی روالی که طی می‌کند باید صد سال عمر کند اما یک‌دفعه می‌بینیم که در حال راه رفتن یک آجر از پشت‌بام کنده می‌شود و به وسط سرش می‌خورد و می‌میرد. کجا این غایت است؟! کجایش حساب و

کتاب است؟! [می‌گویند:] نه‌خیر، همه‌اش اتفاق است!

بعد مرحوم حاجی در جواب اینها می‌فرماید که دو مطلب - بلکه مطالبی در اینجا هست - داریم؛ مطلب اوّل اینکه اینها که نگاه به اتفاق می‌کنند سلسله علل را فراموش کرده‌اند که هر چیزی که در این عالم اتفاق می‌افتد یک سری به بالا دارد این عالم و سلسله علت و معلول همه از آنجا نشأت پیدا می‌کند بنابراین اتفاقی وجود ندارد و آن شخصی هم که این چاه را می‌کند که به آب برسد ولی به گنج می‌رسد، این برحسب عادت سنجیده می‌شود چون عادتاً چاه کندن به آب می‌رسد، می‌گویند: این اتفاقی به گنج رسید ولی «الشَّيْءُ مَا لَمْ يَتَشَخَّصْ لَمْ يُوَجَدْ»، وقتی ما این را حساب کنیم تا اینکه یک گنجی پیدا شود و از این مرحله ماهیت دربیاید و به مرحله وجود برسد باید تشخّص پیدا بکند باید کَندَه بشود حدود و ثغورش مشخص بشود شخصی بیاید بکند و به این حد برسد. وقتی که تمام شرایط عبور از لیسیت به اِیسیّت انجام گرفتند، در این صورت آن گنج حاصل

می‌شود. این از این نقطه نظر [بود]. اگر ما تمام افعال را در عالم نگاه کنیم می‌بینیم که بر یک نسق صحیح و دقیق نسبت به کل عالم سنجیده می‌شوند که اینها هر کدامشان حساب و کتاب خاصی دارند. مرحوم حاجی هم تا حدودی متوجه این قضیه بوده که باید قضیه را [نسبت] به کل عالم نگاه کرد؛ به نظام عالم باید نگاه کرد که هر شیئی در نظام عالم جایگاه خاص خودش را دارد.

اما نسبت به مسائل دیگر به نظر می‌رسد که یک قدری در این مباحث خلط شده است که اینها باید از همدیگر جدا شوند و همه تحت یک قانون کلی دربیایند و الاً جای اشکال هست که شیئی که عدیم‌الشعور است و شعور ندارد چطور شما برای تحقق آن یک غایتی در نظر دارید؟! غایت - علت غایی - برایش چه معنا دارد؟! البته علت غائی و اینها از سابق مطرح بوده‌اند و در مقابلش هم حرف‌هایی زده شد؛ ارسطو و افلاطون قائل به علت غائی بودند و افراد دیگری از همین حکمای یونان در مقابلشان برخواستند و امروزی‌ها هم می‌گویند که همه‌اش بخت و فلان و این حرف‌ها است.

لَكُنْ حَيْثُ مَا ثَبَتَ مَبْدَأُ فِكْرٍ - الْإِضَافَةُ بَيَانِيَّةٌ - غَايَةُ كَذَا - صِفَةُ غَايَةٍ - أَيْ غَايَةُ فِكْرِيَّةٌ
الْمُنْتَفَى^١.

در آنجایی که مبدأ فکر ثابت نشده است - این
اضافه بیانیه است - چنین غایت فکری در آنجا نیست
یعنی افعالی که مبدأ فکری ندارند پس غایت فکری
هم ندارند - این مبدأ فکری اضافه بیانیه است -
مبدایی که فکر است، غایت فکری منتفی است.
پس در آنجایی که مبدأ فکری نیست آن فعل
غایت فکری هم ندارد.

و الْفِعْلُ لَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ لَهُ غَايَةٌ بِالْقِيَاسِ إِلَى مَا لَيْسَ مَبْدَأً لَهُ. فَلَعِبُ الطِّفْلِ أَمَّا يُسَمَّى
لَعِبًا وَ لَهْوًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَبْدَأِ الْفِكْرِيِّ الَّذِي هُوَ مُنْتَفٍ فِيهِ وَ أَمَّا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَبْدَأِ
الْمَوْجُودَةِ فِيهِ فَلَا. فَظَهَرَ أَنَّ الْأُمُورَ الْمَذْكُورَةَ كُلَّهَا مُغَيَّاةٌ بِغَايَاتٍ^٢.

«واجب نیست که فعل غایت داشته باشد به قیاس
به یک چیزی که مبدأ او نیست». بازی بچه‌ها چون
مبدأ فکری ندارد پس غایت فکری هم ندارد. «به
بازی بچه‌گانه لهو و لعب گفته می‌شود نسبت به مبدأ
فکری که منتفی است اما نسبت به مبادی موجوده در
این فعل، دیگر لهو و لعب نیست»، بیخود نیست، این
روی حساب و کتاب است، روی لذات و آن جهاتی
است که آن جهات، این لعب و بازی را می‌طلبند.

^١. منظومه، ج ٢، ص ٤٢٧.

^٢. همان.

«این امور که ذکر شد مُغیاً به غایات هستند» مانند

لعب، قصد ضروری، گزاف، عبث و امثال ذلک.

قَالَ الشَّيْخُ فِي الْهِيَاةِ الشِّفَاءِ لِانْبِعَاثِ هَذَا الشُّوقِ عَلَهُ مَا لَا مُحَالَةَ إِلَّا عَادَةً أَوْ ضَجْرٍ عَنْ هَيْئَةٍ وَ إِرَادَةَ انْتِقَالٍ إِلَى هَيْئَةٍ أُخْرَى وَ إِلَّا حِرْصٌ مِنَ الْقُوَى الْمَحْرُكَةِ وَ الْمُحْسَنَةِ عَلَى أَنْ يَتَجَدَّدَ لَهَا فِعْلٌ تَحْرِيكِ أَوْ إِحْسَاسٍ.^۱

«شیخ در الهیات شفا گفته است که برای انبعاث

این شوق یک علت مایی باید باشد (مثلاً اینکه الآن

آقا می خواهد این کار را انجام بدهد باید شوقی به

سمت این فعل رفته باشد، یک علت باید داشته

باشد) حالا علت یا عادت باشد یا ضجر از یک هیئتی

و اراده انتقال به هیئت دیگر باشد یا حرص باشد از

قوای محرکه و مُحِسَّه بر اینکه یک فعل تحریک و

احساسی از او سر بزنند.

مثلاً یک دفعه شخص بالانس و پشتک بزند یا

یک دفعه یک حالتی در خودش به وجود بیاورد؛ یک

حالت غیرعادی مانند ورزش یا نشان دادنی.

و الْعَادَةُ لَذِيذَةٌ وَ الْإِنْتِقَالُ عَنِ الْمَمْلُولِ لَذِيذٌ وَ الْحِرْصُ عَلَى الْفِعْلِ الْجَدِيدِ لَذِيذٌ أَعْنَى بِحَسَبِ الْقُوَّةِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَ التَّخِيلِيَّةِ. وَ اللَّذَّةُ هِيَ الْخَيْرُ الْحَسَنِيُّ وَ الْحَيَوَانِيُّ وَ التَّخِيلِيُّ بِالْحَقِيقَةِ. وَ هِيَ الْمَظْنُونَةُ خَيْرًا بِحَسَبِ الْخَيْرِ الْإِنْسَانِيِّ.^۲

عادت یک مسئله لذت داری است. انتقال از یک

حالت ناراحت، لذیذ است، حرص بر فعل جدید

لذیذ است یعنی به حسب قوه حیوانی و تخیلی اینها

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۷.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

لذیذ هستند و قابل جذب هستند یعنی مجذوب انسان هستند. لذت عبارت است از یک امر خیر حسی و حیوانی و تخیلی بالحقیقه؛ یعنی در حقیقت یک امر خیر حسی حیوانی و تخیلی است. اما اگر بخواهید از نقطه نظر انسانی نگاه کنید این مظنونة الخیر است نه اینکه واقعاً خیر باشد.

آدم خیال می کند که خیر است یعنی یک انسان در مقام قوه عقلانی اینها را خیر نمی بیند ولی چون اشتراک با حیوان دارد بدش نمی آید که گاهی اینها انجام بگیرد.

فإذا كان المبدأ تَخِيلِيًّا حيوانياً فيكون خَيْرُهُ لا مَحَالَةً تَخِيلِيًّا حيوانياً. فَلَيْسَ إذن هذا الفعلُ خَالِياً عن خَيْرٍ بِحَسَبِهِ و إن لم يكن خيراً حَقِيقِيًّا أی بِحَسَبِ الْعَقْلِ انتهى^۱

اگر مبدأ تخیلی حیوانی باشد خیرش هم لامحاله تخیلی حیوانی است. پس این فعل خالی از خیر به حسب خودش نیست اگرچه این خیر به حسب عقل، حقیقی نباشد.

این کلام ایشان در شفا بود که کلام متینی است.

و أمّا فی بطلان الإتّفاق فَقَدْ قُلْنَا و لَيْسَ فِي الْوُجُودِ الشَّيْءُ الْإِتِّفَاقِيُّ إِذْ كُلَّمَا بَحِثْتُ فَهُوَ رَاقٍ و مُرْتَفَعٌ طَوَّلاً لَعَلَّ أی إِلَى عِلَلٍ بِهَا وُجُودُهُ وَجَبَ لِإِنْتِهَاءِ سِلْسِلَةِ الْعِلَلِ إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ.^۲

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۸.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۸ و ۴۲۹.

اما در بطلان اتفاق ما این گونه می گویم که در عالم وجود چیز اتفاقی انجام نمی گیرد و هر چیزی علتی دارد. هر چیزی که حادث بشود بالا می رود و از نظر طولی به سمت صعود حرکت می کند به خاطر عللی که وجود این شکل به خاطر آن علل، واجب است به خاطر منتهی شدن سلسله علل به واجب الوجود.

پس ما اتفاق نداریم. تمام چیزهایی که در عالم انجام می گیرند، براساس سلسله دقیق علت و معلول است.

يَقُولُ الْإِتِّفَاقُ جَاهِلُ السَّبَبِ وَ جَاهِلُ ارْتِقَاءِ ذَلِكَ الشَّيْءِ إِلَى وَاجِبِ الوجودِ وَ أَيْضاً يَقُولُهُ بِالنَّظَرِ إِلَى نَوْعِ مَا يُؤَدِّي إِلَى ذَلِكَ الْأَمْرِ الْمُسَمَّى بِالْإِتِّفَاقِي كَنَوْعِ حَفْرِ الْبُئْرِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْعُثُورِ عَلَى الْكَنْزِ وَ أَمَّا بِالنَّظَرِ إِلَى شَخْصِ الْحَفَرِ فَإِنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَنْشَخْصَ لَمْ يُوْجَدْ وَ مَا لَمْ يُوْجَدْ لَمْ يُوْجَدْ فَكَلَّا.^۱

«حالا کسی که به این اسباب طولی جاهل است و چشمش فقط پایین را تماشا می کند، می گوید که اینها بر اثر اتفاق انجام شده اند و جاهل به ارتقا این شیء به واجب الوجود است و می گوید این اتفاقی است چون نظرش به نوع آن نحوه کاری است که به این امر اتفاقی منجر می شود» یعنی وقتی کسی برای رسیدن به آب چاه می کند نوعاً به آب منتهی می شود

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

- به طلا که نمی‌رسد والا همه می‌رفتند چاه می‌کردند

- ولی یک دفعه می‌بیند که این نشد بلکه به طلا رسید

لذا می‌گوید که به حسب اتفاق به طلا رسیدم. «مانند

نوع حفر بئر که باید به آب برسد نسبت به اینکه به

گنج دسترسی پیدا می‌کند. اما اگر به خود حفر نگاه

کنید، به خود کردن نگاه کنید، هر شیئی مادامی که

مشخص نشود وجود پیدا نمی‌کند و مادامی که

وجود پیدا نکند شیئی را از خودش تحقق نمی‌دهد.»

بنابراین این شیئی که الآن وجود پیدا کرده که

گنج است، به خاطر این است که از مرحله امکان به

مرحله وجوب درآمده است؛ باید مشخص شود؛

حدود باید مشخص شوند، علل باید جمع شوند،

مقنّی که از علل فاعلی است باید بیاید، تیشه که از

علل مُعدّه است باید باشد، ماده که همان کردن است

نفس فعلی که می‌کند در اینجا باید باشد، خلاصه

اینها همه نقش صوری و مادی دارند که وقتی همه

باهم جمع شدند، این **حصول إلى الكنز** از مرحله

امکان به مرحله وجوب می‌رسد. این کجا بدون

علت و اتفاقی است؟! اینها همه علت دارند.

فالاتفاق كالإمكان و هو بالنظر إلى ذات الممكن و تحليلُ الذّهن إياه إلى ماهية و
وجود مضاف إليها و أمّا بالنظر إلى نفس الوجود و إلى إيجابِ العلة فكلّ

«این [اتفاق] تا اینجا مثل امکان می ماند و آن امکان، بالنظر به ذات ممکن است»؛ اگر به ذات ممکن نگاه کنید، امکان حاکم بر ماهیت است ولی از نظر خارج، این ممکن محکوم به ضرورت وجود و عدم است. اگر عللش باشند [وجود پیدا می کند والاّ خیر] «و تحلیل ذهن است که این ممکن را به ماهیت و وجود [قسمت می کند] و اما هر ممکنی بالنظر به خود وجود و ایجابِ علت، محکوم به ضرورتین است»؛ ضرورت وجود یا ضرورت عدم. این اتفاق هم همین طور است؛ اگر بالنظر به خود حصول به گنج نگاه کنیم، این اتفاق است؛ ممکن است شخصی که می کند به گنج برسد و ممکن است وقتی که می کند به گنج نرسد. وقتی که یک دفعه به گنج رسید می گوید که الآن ما به گنج رسیدیم اما وقتی که به سلسله علل نگاه کنیم رسیدن به گنج، با توجه به علل وجودی حتمی است و اگر بدون آن علل نگاه کنیم یعنی تا وقتی که آن علل وجودی هنوز انجام نگرفته اند، رسیدن به گنج ضروری العدم است؛

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

ممتنع است. پس تا قبل از اینکه مقنی تیشه را بردارد، رسیدن به این گنج ممتنع است، وقتی که تیشه را برداشت و پایین رفت، رسیدن به گنج واجب و ضروری می‌شود. پس ما اتفاقی نداریم.

موتاً - خبر لغدا - طَبِيعِيّاً عَدَا اخْتِرَامِي قَيْسَ - صِفَةُ اخْتِرَامِي - إِلَى كُلِّيةِ النَّظَامِ. وَ
الْأَسْبَابُ الْمُؤَدِّيَّةُ إِلَى الرَّجُوبِ فَعَايِثُهُ وَ مَا إِلَيْهِ حَرَكَةٌ هِيَ هَذَا. فَمَطْلُوبُ كُلِّ شَيْءٍ لَمْ
يُطْلَبْ مِنْ صَاحِبِهِ.^۱

«یعنی موت طبیعی و به نحو طبیعت - این «موتاً»
خبر برای غذا است و این «قیس» صفت برای
اخترام است - این قطع و فاصله‌ای که برای وجود
انسان واقع می‌شود - اخترام یعنی قطع - این قطع
عمری که برای زید در چهار سالگی پیدا می‌شود
اخترام است ولی همین اخترام وقتی که نسبت به
کلیت نظام و اسبابی که منجر به وجوب می‌شوند
سنجیده شود، موت طبیعی می‌شود»، روی روال و
حساب خودش. پس اخترام اگر به کلیت نظام
حساب شود موت طبیعی می‌شود. «غایت این موت
و ما إِلَيْهِ الْحَرَكَةُ، همین موتی است که نسبت به
کلیت نظام در اینجا سنجیده شده است.
در این صورت دیگر مطلوب هر چیزی از صاحب آن

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

طلب نشده است»، ما آن چیزی را که از این طلب داریم یک عمر دویست ساله است بعد می‌گوییم که این نرسید ولی وقتی که بفهمیم مطلوب این شیء چهار سال زنده بودن است، دیگر توقعمان را روی چهار سال می‌بریم یعنی وقتی چشممان باز شود و به نظام احسن نگاه کنیم می‌بینیم که این باید در چهار سالگی مرخص شود. آن وقت مطلوبمان از این در این صورت چهار سال است نه بیشتر. چون اطلاع نداریم [می‌گوییم نرسید].

نَعَمْ الإِخْتِرَاءُ وَ قَطْعُ الطَّرِيقِ وَ عَدَمُ الْوُصُولِ إِلَى الْغَايَةِ وَ نَحْوَهَا بِالْقِيَاسِ إِلَى سِيرِ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ الَّذِي خُلِقَ لِلَّهِ وَ خُلِقَ الْأَشْيَاءُ لِأَجَلِهِ وَ بِالنَّظَرِ إِلَى غَايَتِهِ.^۱

بله، مرگ و منقطع شدن راه و به غایت نرسیدن و امثال آن نسبت به سیر انسان کامل که خلقش برای خدا و آفرینش اشیاء برای او است، می‌باشد.

بله، وقتی نگاه کنیم ببینیم که زید باید به مرحله کمال انسانیت برسد و نرسید، می‌گوییم که احترام در اینجا پیدا شد، قطع شد، طناب پاره شد. در اینجا این حرف را می‌زنیم.

فَإِذَا قِيلَ النَّبَاتُ أَوْ الْحَيَوَانُ أَوْ الْوَحْشُ أَوْ الْبَشَرُ أَوْ الْإِنْسَانُ لَمْ يَبْلُغُوا إِلَى الْغَايَةِ وَ ارْتَحَلُوا فَإِنَّمَا قَصِدَ الْغَايَةَ الثَّانِيَةَ لَا الْأُولَى. وَ هَذَا التَّرَقُّبُ أَيْضاً بِالنَّظَرِ إِلَى النَّوْعِ وَ إِلَى الْمَوَادِّ لِاتِّحَادِهَا بِالصُّوَرِ.^۲

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۰.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

«وقتی گفته می‌شود نبات و حیوان یا طفل

متوفای انسان به غایتشان نرسیده‌اند و رفتند، منظور غایت ثانیه است نه اولی» یعنی به آن غایت مترقّب که در نظر ما بود که به کمال انسانیت برسد یا حیوان به کمال برسد یا نبات به کمال برسد، به آنجا نرسیده‌اند. «این ترقّب و انتظار در نظر به نوع انسان و نبات و حیوان است و همین‌طور نظر به مواد است چون اینها اتّحاد با صور دارند.»

ما وقتی نظر به مواد می‌کنیم می‌بینیم که این ماده قابلیت کشش صد سال یا دویست سال را دارد مثلاً چنار بشود و تا هشتاد متر برود یا منار بشود و تا دویست متر برود. نظر ما به مواد است ولی دیگر نظر به علل نداریم که این علل می‌آیند و اینها را تا یک حدّی نگه می‌دارند و اجازه نمی‌دهند که از این جلوتر بروند و غایتشان هم همان‌جا است.

وَأَنْتَ إِنْ كُنْتَ ذَا قَلْبٍ مُتَوَقِّدٍ وَ عَلِمْتَ دَوَامَ فَيْضِ اللَّهِ وَ عَدَمَ نَفَادِ كَلِمَاتِهِ وَ إِنْ كَلِمَتُهُ النَّامَةُ بَابُ الْأَبْوَابِ وَ إِنْ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقِ الْمُمَكِّنَ هَبَاءً وَ عَبَثًا ذَرِيتَ أَنْ كُلُّ مُمَكِّنٍ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الْعُكُوفِ عَلَى بَابِهِ.^۱

وقتی که دارای یک قلب نورانی هستی و می‌بینی

که کلمات خدا تمام‌شدنی نیستند، کلمه تامّه باب

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

الأبواب است (یعنی همه درها به آن در باز می شوند که همان اراده و مشیت او است) و خداوند هیچ گاه چیزی را بیخود خلق نکرده است، متوجه می شوی که هر ممکنی باید به باب او سر تسلیم فرود بیاورد. درست شد؟! بنابراین چون یک انسان کامل در نظر ما هست لذا می گوئیم که بقیه هم باید به آن انسان کامل برسند درحالی که این طور نیست بلکه انسان کامل برای یک نفر است و مثلاً این شخص باید به آن انسان کامل برسد، این باید نصف راه را برود، این باید یک چهارم را برود و هرکدام طبق غایاتی که برایشان سنجیده شده است به همان جا می رسند. چه کسی گفته همه باید به آن انسانیت کامل برسند؟! نه، خداوند برای یکی این غایت و برای یکی غایت دیگری قرار داده است. غایت این میوه را یک گلابی شیرین و معطر قرار داده است، غایت این را هم هندوانه ابوجهل تلخ قرار داده است. ما نگاه به گلابی می کنیم می گوئیم که این هندوانه ابوجهل هم باید مثل گلابی شیرین شود درحالی که هندوانه ابوجهل باید تلخ شود یا لیموترش غایتش این است که ترش شود.

تلمیذ: پس اعتراض اولیای خدا بر این افراد یا این قسم از اشیاء برای چیست؟!

استاد: مذمت اینها [در وقتی است که] نظر کثرتی به این جنبه‌ها دارند نه نظر وحدتی. به‌طور کلی در نظر کثرت و عالم اختیار، این به او برمی‌گردد که الآن دارد با اختیار خودش این را انجام می‌دهد ولی اگر نظر وحدتی داشته باشند دیگر در آنجا اعتراضی نیست یعنی در آنجا که به اصل حقیقت مشیّت خدا نظر بکند، یعنی دیگر آنجا عالم اختیار نیست بلکه عالم فناء و سلب اختیار است. دیگر در آنجا انسان این مسئله را وجدان می‌کند که الآن این روی آن مشیّت دارد این کار را انجام می‌دهد و [با] اختیار او است که در این عالم آمده [و کار] انجام می‌دهد. اینها را هم بگذارید در آن مطالبی که خوانده‌ایم.

ما لیسَ موزوناً لِبَعْضٍ مِنَ الْأَشْخاصِ مِنْ نَعَمٍ بِالْقِیاسِ إِلَى السَّلِیقَةِ الْحَسِیَّةِ فَفِی نِظامِ الْکَلِّ کُلٌّ مُنْتَظَمٌ - إِنْشَارَةٌ إِلَى مَا ذَکَرْنَا مِنَ الْغَايَةِ الْأُولَى.^۱

«آنکه موزون نیست یعنی بعضی از نغمه‌هایی که برای برخی اشخاص موزون نیست، این به قیاس به سلیقه حسی است»؛ شما سلیقه‌ات این‌طور است

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۱.

ولی برای بعضی‌ها این نغمه‌ها خیلی هم موزون است. یعنی ایشان می‌خواهد بگوید که هر کسی روی سلیقه و نظر خودش برای این عالم، غایت [قائل است] یکی از آبگوشت خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا آبگوشت است. آن یکی از دلمه خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا دلمه و آش است. یکی فرض کنید از نان و پنیر و سبزی خوشش می‌آید می‌گوید که بهترین غذا است. [لذا می‌گویند که] چرا این‌طور شد؟! چرا آن‌طور شد؟! پس همهٔ اینها سلیقه‌های شخصی است که در اینجا اعمال شده است. درحالی‌که نسبت به آن نظام کل هم دلمه بهترین غذا است و هم آش و هم چیزهای دیگر.

«در نظام کلّ تمام اینها روی حساب خودش هست و روی برنامهٔ خودش بهترین است. اشاره می‌کند به همان غایت اوّل که هرکدام از اینها نسبت به غایت اوّل خودشان بهترین هستند». ولی نسبت به غایت دوم که مترقّب است مثلاً هر انسانی باید کامل باشد، قد هر نباتی باید به کرهٔ ماه برسد، هر حیوانی باید هزار سال عمر کند و امثالذلک از

اینهایی که در ذهن ما غایات کشکی هستند، نسبت به این غایات پشمی دائماً می‌گوییم که چرا این‌طور شد؟! چرا آن‌طور شد؟ چرا این در چهار سالگی مُرد؟! چرا آن یک‌دفعه افتاد مُرد؟! چرا آن شیر آن برّه را پاره کرد؟! آن گرگ برّه را پاره کرد و اجازه نداد به مطلوب برسد؟! چرا این علفی که سبز شد سرما آن را از بین برده است؟! اینها همه نسبت به آن غایت دومی است که درنظر گرفته‌ایم و چون چشمان از عالم واقع بسته است این اشکالات را می‌کنیم. اگر چشمان باز باشد دیگر جای اشکال برای اینها باقی نمی‌ماند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد